هو العلیم

پرهیز از تفاخر و تکاثر

شرح حدیث عنوان بصری ـ کثرت‌طلبی و فخر فروشی ـ جلسه ۱۰۷

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّي الله علي سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قالَ إمامُنا الصّادقُ عَلَيه السَّلام: **و لايطلُبُ الدُّنيا تَكاثُرا و تَفاخُراً**؛ امام علیه السّلام می‌فرمایند: توفیقی را که خدای متعال به این بنده عنایت کند این است که دنیا را برای تفاخر و مباهات و تظاهر به افراد دیگر نمی‌طلبد، و به دنبال دنیا برای تفاخر به دیگران و به جهت زیاده‌طلبی نمی‌رود.

مسئله تکاثر و زیاده‌طلبی مطلبی است که ان‌شاءاللَه در جلسات بعد ذکرش خواهد آمد. اما در مسئله تفاخر، در جلسات گذشته به عرض رفقا رسید که تفاخر یعنی خودنمایی و خود را به دیگران ارائه دادن؛ یک وقت شخصی علم دارد، یک وقت شخصی علم خود را به دیگران نشان می‌دهد. یک وقت شخصی مال دارد، در وقت دیگر این مال را به رخ دیگران می‌کشاند. یک وقت شخصی جمال دارد، یک وقت آن جمال را به دیگران نشان می‌دهد، ارائه می‌دهد. این صورت دوم را می‌گویند تفاخر. یک وقت یک شخصی عبادت می‌کند، یک وقت آن عبادت را به دیگران ارائه می‌کند، نشان می‌دهد، این تفاخر است.

الان این حکایت در ذهنم آمد، تذکرش بد نیست. در کتابی می‌خواندم از یکی از آقایان از علماء که فعلًا ایشان حیات دارند، ایشان می‌گفتند که: مرا برای بنای یک مسجدی به یکی از شهرها برده بودند، مسجدی قرار بود بنا شود، از ما خواسته بودند که در بنای مسجد و کلنگ زدن در آن ساختمان شرکت کنیم و این کلنگ به دست ما انجام بشود. وقتی‌که همه افراد در آنجا اجتماع کرده بودند از بعضی از علماء و اهل علم و افراد معروف و اینها، آن شخصی که صاحب زمین بود آمد و گفت: کلنگ این زمین را کسی باید بزند که یک نماز شب در طول عمرش از هنگام بلوغ تا الان از او فوت نشده باشد! طبعاً هیچ‌کس قدم پیش نگذاشت. وقتی‌که دید کسی نیامد، خودش آمد و کلنگ را برداشت و بر زمین زد. حالا این عمل به نظر رفقا صحیح است؟ شما نماز شب برای چه کسی خواندی؟! حالا آن شخص در آن کتاب داشت تعریف این فرد را می‌کرد که این چه فردی بوده که از هنگام بلوغ تا آن زمان که سنش به حدود شصت و خورده‌ای رسیده بود، یک شب نماز شبش فوت نشده بود! با معیارهایی که رفقا و دوستان در اختیار دارند این مسئله نمی‌سازد. نماز خواندی برای خودت خواندی و بین خودت و خدا بوده، چرا می‌خواهی به رخ مردم بکشی؟! می‌خواهی بگویی که نماز شب لازم است این‌طور چرا باید گفت؟! اهتمام نماز شب را می‌خواهی بیان‌بکنی، به قسم دیگر و به انواع دیگر هم می‌شود مطلب را مطرح کرد. اما در میان جمع و به این کیفیت مطرح کردن صحیح نیست. اینها بروزات و ظهورات

نفس است. نفس فقط از دریچه‌های خاص که طلوع نمی‌کند، یک موردش هم همین است.

من یک وقتی این فکر را با خودم کردم؛ حالا اگر یکی در آنجا می‌آمد می‌گفت من خواندم! چند نفر با هم قرار می‌گذاشتند، مثلًا ده نفر، پانزده نفر همه می‌آمدند می‌گفتند: تو نماز شب می‌خواهی؟ ما خوانده‌ایم! دیگر چه می‌گویی؟! همه دنیا بر سر این مسکین دیگر خراب می‌شد! چون این مسکین می‌خواهد خودش را مطرح کند! اگر این ده نفر بیایند و بگویند ما همه خوانده‌ایم، اگر خوشحال شد و بشاش و مسرور شد، عجب! عجب! ده نفر هم بوده‌اند که اینها نماز شب خوانده‌اند! آن وقت می‌شود محملی برای این مطلب و توجیهی پیدا کرد، آن هم به یک محمل‌های بعیده. ولی نکته اینجاست، من گفتم اگر من آنجا بودم می‌رفتم می‌گفتم ما خواندیم حالا ما هیچ نخوانده‌ایم ها! خیال نکنند رفقا خوانده‌ایم! نه آقا! این خبرها نیست! چی می‌فرمایید؟! آن وقت می‌آمد یک چیز دیگر مطرح می‌کرد. حالا کسی تعقیباتش را بعد از نماز تا حالا خوانده یا نخوانده؟! حالا اگر می‌گفتیم ما خوانده‌ایم! می‌رفت یک چیز دیگر می‌گفت! ببینید، این طلوع و بروز نفس است. نفس می‌خواهد خودش را نشان بدهد، منتها در لایه، در پرده و با چهره و نقاب عوام‌پسند می‌خواهد خودش را نشان بدهد. افرادی که رند هستند ...

مرحوم آقا می‌فرمودند خیلی دقت کنید رفقا ارتباط بین سالک و بین خدا، حکم ناموس انسان را دارد! آیا انسان ناموس خودش را در معرض دید انظار و افراد قرار می‌دهد؟! آیا انسان می‌آید و ناموس که حکم سرّ انسان را دارد، این را در معرض انظار و رؤیت افراد قرار بدهد؟! یک فرد غیور و غیرتمند این کار را انجام نمی‌دهد. ناموس را باید انسان محترم بشمارد و او را از انظار مخفی کند، نه اینکه او را بیاید در روزنامه و تلویزیون و مرأی و منظر و در خیابان و ... این کار را انجام نمی‌دهد. سالک ارتباطش با خدا حکم ناموس را دارد و کسی نباید از او اطلاع پیدا کند! نباید خبر پیدا کند! نباید به آن سرّ که وجود دارد کسی آگاه بشود. حالاتی که برای انسان پیش می‌آید آن حالات اختصاص به خود انسان دارد، انسان نباید آن حالات را برای دیگری تعریف کند. خوابی که می‌بیند، حالی که برای او پیدا می‌شود، مطلب مجهولی که برای او روشن می‌شود، انکشاف بعضی از مسائل غیب و مطالب عالیه و معانی توحیدی و تجلیات اسماء و صفات پروردگار که برای او رخ می‌دهد، حکم ناموس او را دارد. اگر بیاید و برای دیگران بیان کند غیرت پروردگار اجازه نمی‌دهد و آن توفیق را از او سلب می‌کند.

این مسئله تفاخر، همچنان که در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض شد، یک مسئله‌ای است که نفس در هر موردی که احساس می‌کند که در آن مورد می‌تواند در انظار دیگران خود را جلوه بدهد، این مسئله پیدا می‌شود، در هر زمینه‌ای. هیچگاه دیده شده فردی بیاید و معایب خود را به دیگران ارائه بدهد؟! هیچ دیده شده؟! فرض کنید که یک شخصی یک عیبی دارد، نسبت به مجهولاتی که دارد بیاید این کار را انجام بدهد،

یک قسمی خود را در مجامع مطرح کند که همه بفهمند که این چیزی حالی‌اش نمی‌شود، کسی تا حالا این کار را کرده؟! یک قسمی خود را مطرح کند در میان انظار که مردم به آن نقصان ظاهری یا نقصان باطنی و درونی او پی ببرند، چه کسی تا به حالا آمده این کار را کرده است؟! البته بعضی‌ها برای بعضی از ریاضت‌ها و سرکوب‌ها و ضربه‌هایی که بخواهند بر نفس بزنند و مجاهده‌ها و مبارزه‌ها و خلاف‌هایی که بخواهند بکنند، یک همچنین کارهایی را انجام می‌دهند، که البته خود این مسئله هم یک خطراتی دارد و نباید سرخود انسان به این مسائل دست بزند، مگر اینکه حتماً از ناحیه بزرگ و شخص خبیری دستور داشته باشد. ولی نه! دیده‌اید تا به حال فرض کنید کسی بیاید و می‌داند که اگر بخواهد در این جلسه صحبت بکند مردم و افرادی که نشسته‌اند بر او می‌خندند، این بلند شود بیاید برود حرف بزند، کسی تا حالا این کار را کرده؟! یا اینکه یک اقدامی بخواهد انجام بدهد. نه! اگر هم می‌بینیم یک اشتباهی رخ داده، فوراً به دنبال این می‌آید که بپوشاند! فوراً به دنبال این می‌آید که حذف کند!

چند روز پیش جایی بودیم، یک شخصی نقل می‌کرد می‌گفت: فلان آقا در یک مجمع بسیار بزرگ، در یک نماز و خطبه‌ای بوده که صحبت می‌کرده، یک‌دفعه بدون اینکه بخواهد، در میان صحبت‌هایش آمده یک حرفی زده خیلی حرف خنده‌داری هم بوده. وقتی‌که آمده منزل، پسرش به او گفته فلانی می‌دانید شما امروز در صحبت‌ها چه گفتی؟ فلان حرف ... این خوابیده بوده، گفته من گفتم؟! فوراً تلفن بزن! تلفن بزن به اداره رادیو و بگو فوراً این یک جمله را حذف کنند! چرا این کار را می‌کند؟ چرا؟ چون این یک نقص است. نه اینکه حالا ملاحظه کند این به کجا برمی‌خورد، نه! ملاحظه آن نیست. ملاحظه این را می‌کند که مردم اگر این مطلب را بشنوند به او می‌خندند! فوراً بردار و بگو این جمله باید حذف بشود. البته جمله خنده‌داری هم هست! چرا؟ چرا این‌طور ارائه می‌دهد؟ تمام شد مسئله! قضیه تمام شد! یک ساعت انسان صحبت می‌کند، خدا یک‌دفعه مچش را می‌گیرد، هان! می‌اندازد این حرف را در دهانش. حالا یک حرفی زدی، بسیار خب! حرف، حرف خنده‌دار است! عمداً که نزدی، از روی تعمد که نگفتی! انسان هزارتا اشتباه می‌کند. خود ما هم در صحبت هزارتا اشتباه می‌کنیم، یک چیز عادی است، ما قرآن که نمی‌خواهیم اینجا بیاییم بخوانیم که روی واوش مسئله باشد، روی فاءش مسئله باشد. انسان یا «شد» را «نشد» می‌گوید، یا «نشد» را «شد» می‌گوید! بشر است دیگر! حالا بنده بنشینم فکر کنم الان که من دارم برای رفقا صحبت می‌کنم جوری حرف بزنم که یک نفر بعد از این مجلس نتواند یک ایراد از من بگیرد، کلاه ما و شما هر دو پس معرکه است. اگر بخواهد قضیه به این کیفیت باشد! نه آقا جان! مطلب را باید گفت، اشتباه در آن است اشتباه در می‌آید، خطا هم در آن هست خطا در می‌آید. حالا تا یک مسئله‌ای هست، عجب! عجب! این مسئله اشتباه شده و تا هنوز مردم نشنیده‌اند باید رفع کرد. مردم که شنیده‌اند، یعنی به‌طور گسترده‌تر این خطا منتشر نشود. تمام شد! این شد تظاهر!

رفقا دیگر ملاک دستشان آمده، دست همه ما مبنا و ملاک آمده که چطور و از کجا ... حالا این مطالبی که گفته می‌شود، این مطالب که مطالب خلاف شرع نیست. دعوت به صدق است، دعوت به هدایت است، دعوت به رستگاری است، دعوت به عمل صالح است، دعوت به کردار شایسته است، ولی اینها همه صحبت است. در پس پرده چه می‌گذرد؟ در لابلای مطالبی که مطرح می‌شود چه می‌گذرد؟ باید آنجا را پایید و به دنبال مسئله در آنجا رفت. اینها می‌شود تفاخر.

مطلبی که در جلسه گذشته خدمت رفقا عرض شد صحبت به اینجا رسید که: جمعی معتقدند حرکت به سوی پروردگار و سیر الی اللَه و تکمیل نفس و تجرد آن و وصول به فعلیت‌ها و کمالات، با توجه به دنیا نمی‌سازد و با توجه به دنیا در تعارض است. این یک مبنایی شده است برای اینکه هر کسی که توجه به دنیا بخواهد داشته باشد، از دید این افراد مورد اعتراض و مورد نقد قرار می‌گیرد. این به عنوان یک اصل و به عنوان یک مطلب در مبانی اخلاقی و بخصوص در مبانی سلوک مورد بحث و تأمل و مورد نِقاش است. و روی همین مسئله آمده‌اند این مطلب را به یک مبنای فقهی بدل کردند که ایجاد حکومت و به عهده‌گیری و مسئولیت پذیری زمام جامعه با عالِم و با فرد خبیر و مبلّغ سنت و سیره رسول‌اللَه و أئمه علیهم السّلام منافات دارد. این به عنوان یک مبنا مطرح بوده و مطرح هست. عالِم را با ایجاد حکومت چه کار؟! فقیه را با تشکیل دولت چه ارتباطی است؟! کار عالم تبلیغ است، کار فقیه تبلیغ است، به مسجد رفتن است، نماز خواندن است، وعظ کردن است، کتاب نوشتن است، درس دادن است. ایجاد حکومت برعهده افراد دیگر است. تشکیل حکومت و مسئولیت زمام جامعه بر عهده افراد دیگر است، علماء باید به مساجدشان بروند، به تبلیغ بپردازند، به ارشاد بپردازند. این مسئله به عنوان یک اصل و یک مبنا در قالب دینی و در شکل دینی خودش، در میان بسیاری از افراد رسوخ دارد و نفوذ دارد و به‌طور کلی این گروه و این دسته، توجه به دنیا را با توجه به عقبی، در تعارض و در تقابل احساس می‌کنند.

اما آنچه که به نظر می‌رسد، صرف نظر از ادلّه و مبانی‌ای که در این زمینه وجود دارد، برگشت مسئله به کیفیت‌تفکر و تأمل در مسائل دنیوی و مسائل حکومتی است. حکومت‌هایی را که تابه‌حال ما دیده‌ایم در غیر از شکل و قالب حکومت اسلامی، در سایر موارد، همه بر این اساس بوده است. بر اساس قهر و غلبه و بر اساس ظلم و عدوان و بر اساس زور و تحکم بر مردم برای رسیدن به منویات و برای رسیدن به منافع جمعی خاص از طبقات اجتماعی، به این کیفیت بود. الان شما در دنیا نظرکنید، ببینید حکومت‌ها چطور تشکیل می‌شوند؟ حزب‌ها چطور بر سر کار می‌آیند؟ افراد چطور زمام امور مردم را به دست می‌گیرند؟ مشخص است! یکی از این حکومت‌ها را در دنیا، کسی هست نشان بدهد که این برای رضای خدا و برای حمایت از مردم و مستضعف و برای دفاع از حق و برای احقاق حق و اماته و امحاء ظلم و باطل بر سر کار آمده؟! تمام این

حکومت‌ها در دنیا به استثناء حکومت اسلام برای غیر خداست. حکومتی که اصل را بر اساس نیت خالص و صفای باطن گذاشته است، حکومت اسلام است.

از زمانی که پیغمبر به عالم عقبی سفر کرد اولین پایه ظلم در خود امت پیغمبر و در آن شهر پیغمبر بنا شد. مگر ندیدید؟ پیغمبر دستور می‌دهند بر اینکه بروند بخصوص آن عمر و ابوبکر در آن جیش اسامه شرکت کنند. بلند می‌شوند هی می‌روند هی می‌آیند، قایم می‌شوند. با آن جواسیسی که در بیت پیغمبر داشتند و از زن‌های پیغمبر جاسوس برای آنها بودند، خبر می‌آوردند حال پیغمبر بد شد. ثانیه شماری می‌کردند برای اینکه پیغمبر چه وقت از دنیا می‌رود! اگر حال پیغمبر بد شد به ما خبر بدهید. می‌گفتند: بله یک خورده بدتر شد، هی بدتر شد، به حال اغماء رفت، دوباره برگشت. همین‌طور اینها هم گزارش می‌دادند. عین موبایل که دستشان هست ها! نشستند آنجا، هی خبر می‌دهند. حال پیغمبر بد شد، حال پیغمبر این‌طور شد، حال پیغمبر چه شد، چه کسی آمد، چه کسی با پیغمبر صحبت کرد، چه افرادی آمدند!

پیغمبر فرمودند عمر و ابوبکر در جیش اسامه شرکت کرده‌اند یا نکرده‌اند؟ فوراً به آنها خبر می‌دادند پیغمبر یک همچنین حرفی را زدند. بعد پیغمبر این حرف را زدند عجیب است که خود اهل تسنن این مطلب را در کتب خودشان نقل کرده‌اند که پیغمبر، همین پیغمبری که کلام او فصل است و قول او حجت است و وحی است می‌فرماید: **لَعَنَ اللَه مَن تَخَلَّفَ عَن جَیشِ اسامَة**[1] من واقعاً نمی‌دانم این برادران اهل تسنن ما با این عبارات چگونه برخورد می‌کنند! پیغمبر می‌فرماید: خدا لعنت کند کسی را که از جیش اسامه تخلف کند. جیش اسامه یک لشکری بود که حضرت تدارک دیده بودند برای رفتن به مرزهای روم. بعضی از آن افرادی که وجودشان در این موقع خطیر و در این زمان، بالاترین خطر را برای اسلام ایجاد می‌کرد، پیغمبر به اسم، اینها را مخصوصاً در این جیش اسامه قرار داده بودند که از جمله آنها عمر و ابوبکر بود. بعد می‌فرمودند: شرکت کردند یا نکردند؟ نه شرکت نکردند! حضرت فرمودند: خدا لعنت کند! بعد آمدند سراغ پیغمبر، فرمودند: بگویید بیایند. مگر من نگفتم بروید در جیش اسامه؟ مگر نگفتم؟ یا رسول اللَه ما نمی‌خواستیم، دلمان رضایت نمی‌داد، اخبار ناراحتی شما را یعنی مرگ شما را! از کس دیگر بشنویم! یعنی خودتان بیایید با چشم هم ببینید من دارم می‌میرم؟! معنایش این است دیگر! نگاه کنید، ببینید! چطوری بازی درآوردند سر پیغمبر! این مسلمین، این مؤمنین، این ریش سفیدهای تا اینجا، ریششان تا پایشان رسیده! اینها چطور آمدند و پیغمبر را بازی گرفتند. این حکومت اسلام است؟! حکومتی که پیغمبر می‌گوید: لَعَنَ اللَه مَن تَخَلَّفَ عَن جَیشِ اسامَة خدا لعنت کند کسی که از جیش اسامه تخلف کند. آن وقت بلند می‌شوند به پیغمبر می‌گویند دلمان رضایت نداد ناراحتی شما

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۳۰٤، پاورقی. الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۹.

را از کسی دیگر بشنویم! همین‌که پیغمبر از دنیا رحلت کرد سقیفه بنی‌ساعده را درست کردند. اینهایی که می‌گویند اینها قائل به دموکراسی بودند و افکار دموکراتیکی داشتند، اینها این‌طور افراد بودند! این مطالب در کتب شیعه نیست ها! این مطالب در کتب خود اهل تسنن است!

حکومت اسلام که رسول خدا بنیان‌گذار آن حکومت بود، حکومتی است که نه اینکه انسان به دنبال او برود، بلکه حکومت به دنبال او می‌آید. حکومتی را که انسان به دنبال برود و تقاضا کند، این حکومت در حکومت رسول خدا جایی ندارد. حکومت اسلام حکومتی است که امیرالمؤمنین مالک را صدا بزند بیا و برو به مصر! شما خیال می‌کنید مالک دلش می‌خواست به مصر برود؟! او یک لحظه مصاحبت و اقتران با امیرالمؤمنین علیه السّلام را با تمام وجودش نمی‌خواست از دست بدهد. مالک این‌جور بود. می‌گوید حکومت می‌خواهم چه کار کنم؟! بلند بشوم بروم تازه اول بسم اللّه و اول دعوا و این بیا و آن برود و این مالم را گرفته نمی‌دهد و آن چه کار کرده و ... حالا اینها همه یک طرف، مسائل خانوادگی هم یک طرف! دعوا، مرافعه، آن به سرش زده، آن اخم کرده، آن این را گفته، بیا درست کن! مگر مریضم؟! مگر مریضم بلند شوم بروم این کار را انجام بدهم؟! یک لحظه مصاحبت با امیرالمؤمنین و نگاه کردن به امیرالمؤمنین را به تمام دنیا و آخرت نمی‌دهد، آن وقت حضرت به او می‌گوید برو در مصر، از من دور شو، از اینجا دور شو، از مدینه دور شو، از کوفه دور شو! برو در مصر و به داد اهل مصر برس! این می‌شود حکومت اسلام. هان؟! یا آن حکومتی که هنوز روز دوم رسیدن امیرالمؤمنین به خلافت بود که نصف شب در می‌زنند، طلحه و زبیر می‌آیند. گفتند سلام علیکم! علیکم السلام و رحمةاللّه! سهم ما را بده یا علی!

کدام حکومت اسلام است؟! مگر امیرالمؤمنین می‌تواند بدهد؟ یا علی! آن‌قدر ما خدمت کردیم، آن‌قدر پشتیبانی تو را کردیم، دیدی با عمر و ابوبکر بیعت نکردیم، دیدی فلان کردیم، دیدی ما چه بودیم؟! کردید که کردید! مگر برای من کردید یا برای خدا کردید؟! شما که خودتان من را دیدید. اگر برای من کردید. شما که دیدید در منزل من را شکستند و آمدند داخل. شما که خودتان دیدید، داشتند حسن و حسین له می‌شدند زیر دست و پا! شما که آن را دیدید. حالا چه می‌خواهید؟ سهمتان را می‌خواهید؟! بلند شوید بروید پی کارتان! امیرالمؤمنین هم هیچ حرف نزد! فقط با عملش چنان ضرب شصتی نشان داد، برداشت آن چراغ را خاموش کرد گفت: این چراغ برای بیت‌المال است! یک چراغ دیگر آورد گفت این چراغ شخصی است. شما مسئله شخصی دارید دیگر؟ نمی‌شود از چراغ بیت المال اینجا استفاده کنیم. روغن بیت المال بسوزد. نفت بیت المال بسوزد. نفت که نبود آن موقع، روغن بود هان! نمی‌شود!

دیدند عجب! هر چه در ذهنشان بود یادشان رفت. اینجا قضیه‌اش فرق می‌کند. حالا رفتید بیرون، چه کار کردید؟ شروع کردند به امیرالمؤمنین تهمت زدن. من تاریخ نمی‌گویم ها! روی مطالبی که خدمت رفقا

عرض می‌کنم دقت باید بشود. امیرالمؤمنین به شما حکومت نداد، رفتید پی کارتان، در باغتان، در مزرعه‌تان، در تجارتتان، در کسبتان. نه! حالا که نداد باید به زور گرفت! باید به زور گرفت! چطور به زور بگیریم؟ می‌آییم به علی تهمت می‌زنیم، علی گرفته عثمان را کشته! ببینید، سیر را نگاه کنید. برای رسیدن به این حکومت باید تهمت زد، باید دروغ گفت، باید نفاق انجام داد و باید مکر و حیله به کار برد. اما حکومتی که مالک می‌خواهد انجام بدهد احتیاج به دروغ دارد؟! احتیاج دارد بیاید دروغ بگوید؟! احتیاج دارد بیاید به امیرالمؤمنین تهمت بزند؟! احتیاج دارد برای امیرالمؤمنین خط و نشان بکشد؟! اگر من را به حکومت مصر نگذاشتی فلان می‌کنم، چه می‌کنم، فلان مطلب را می‌گویم، فلان قضیه را فاش می‌کنم، فلان مسئله را از تو افشاء می‌کنم! آن هم بگوید حالا به خاطر اینکه چیزی نگوید، بیاییم اینجا بگماریمش! به خاطر اینکه حرفی نزند، بیاییم در آنجا قرار بدهیمش! فلان پست را به او بدهیم، فلان موقعیت را به او بدهیم. آن وقت این می‌شود حکومت اسلام؟! نه! امیرالمؤمنین این کار را نمی‌کند. امیرالمؤمنین به دنبال می‌فرستد و اگر علی نبود مگر مالک قبول می‌کند؟! مگر سلمان قبول می‌کند؟!

عمر به سلمان گفت: می‌خواهم تو را به حکومت مدائن بگمارم. گفت: تو خودت چه کسی هستی که می‌خواهی من را بگماری! تو اولًا خودت برو اجازه بگیر! گفت: از چه کسی؟ گفت از همان علی. گفت: عجب! به خلیفه مسلمین ... گفت: بله! تو از چه کسی اجازه گرفته‌ای آمدی اینجا نشستی؟ آن‌وقت این بلند می‌شود می‌رود حکومت مدائن؟! گفت: حالا چه کار می‌کنی؟ گفت: اگر مولایم اجازه داد می‌روم، به تو هم کاری ندارم، اگر اجازه نداد سر جایم نشسته‌ام. گفت: خب برو اجازه بگیر! سلمان پیش علی آمد. گفت یا علی! ببین این به ما بند کرده، آمده ما را رها نمی‌کند! می‌گوید برو برای حکومت مدائن! حضرت فرمودند: بلند شو برو، بلند شو برو!

تو از طرف علی برو، خودت را در دهان شیر هم می‌خواهی بیندازی بینداز، آن علی پشتت است! تو از طرف موسی‌بن‌جعفر در دستگاه هارون برو، هارون که هیچ، فرعون هم باشد مسئله‌ای نیست، موسی‌بن‌جعفر پشت قضیه است. برو خودت را بینداز در دریا، برو خودت را بینداز به صحرا، برو خودت را بینداز در دهان شیر، هر جا می‌خواهی برو! موسی‌بن‌جعفر وقتی می‌گوید تو برو، دیگر معطل نکن! و اگر موسی‌بن‌جعفر نگفت، در نرفتن معطل نکن! نه اینکه بلند شوی بروی، حالا که رفتی با تمام چنگ و دندان مسئله را قبضه کردی، آن‌وقت بیایی در مقام توجیه و در مقام تأویل بگویی آقا رفتن ما در اینجا موجب می‌شود به ضعفا کمک کنیم آقا رفتن ما ... خدا از تو نخواسته کمک کنی! برو در خانه‌ات بنشین! مگر تو نمی‌خواهی کمک کنی؟ برو در خانه‌ات بنشین، کارت با ما! هان؟! اولًا پایه‌ها را همه را سفت می‌کنی، قضیه را کاملًا می‌چسبی، وقتی کاملًا بر مرکب سوار شدی و زین را به دست گرفتی، حالا می‌آیی توجیه می‌کنی که اگر ما نرویم چه کسی برود؟!

اگر ما بر این مسند قرار نگیریم چه کسی بیاید؟! کسی غیر از ما نبود، این بار بر زمین می‌ماند! نه! هیچ زمین نمی‌ماند! فرض کنید شما مُردید قضیه چه می‌شود؟ بار زمین می‌ماند؟! اگر مُردید چه می شود؟ آسمان به زمین می‌آید؟! زمین به آسمان می‌رود؟! خسف می‌شود؟! زلزله می‌شود؟! اینها چیست؟ همان است!

تمام اینها بر یک محوریت دور می‌زند و آن عبارت است از رسیدن به منویات غیر رحمانی. اگر نیت خدا باشد، خدا هم خودش اسباب و وسایل برای صلاح تو را به وجود می‌آورد، راه برای حرکت تو را ایجاد می‌کند و موانع برای این مسئله را از سر راه تو برمی‌دارد، بخواهی یا نخواهی. اما اگر نه، همراه با این قضیه، آمدی و خود را مطرح کردی، ما برویم این کار را بکنیم که به یک جایی برسیم! یک باری را برداریم، این کار را انجام بدهیم برای اینکه یک احقاق حقی بکنیم. انتهای قضیه چیست؟ همین است؟!

می‌گویند یک شخص معروفی در اصفهان بود به نام مرحوم صدر اصفهانی. هم جنبه حکومتی داشت و هم فرد با نفوذی بود و مرد خیری هم بود؛ یعنی اهل خیر بود، اهل انفاق بود، اهل دستگیری بود. این مسائل را هم داشت و حکایاتی از او نقل می‌کنند و مطالبی از او بیان می‌کنند. شخصی او را در حال طواف دیده بود که پرده‌های کعبه را گرفته و از خدا تقاضا می‌کند: خدایا! آن‌چنان سرمایه‌ای به من بده، آن‌چنان ثروتی به من بده که به کسی تابه‌حال نداده باشی! من باب مثال. بعد وقتی‌که می‌آید از او سؤال می‌کند می‌گوید: آقا کسی که پرده کعبه را گرفته از خدا مال می‌خواهد؟! از خدا ثروت می‌خواهد؟! گفت: نه، تو نمی‌دانی! من که از خدا مال و ثروت می‌خواهم نه به خاطر زیادی است، به خاطر این است که با این مال به فقرا کمک کنم! به مستمندان کمک کنم! این کار را هم می‌کردها! نه اینکه نکند، نه، این کار را هم انجام می‌داد، مطالبی از او نقل می‌کنند، حکایاتی نقل می‌کنند خدا هم به او مکنت داد، به او جاه داد، به او مقام داد، به او موقعیت داد و او هم این کار را انجام می‌داد.

اما صحبت در این است تو که می‌خواهی از خدا بخواهی و این عمل را برای خدا می‌خواهی انجام بدهی، چرا از خدا پول و مال می‌خواهی؟! پول رسید، مال رسید، به فقرا بده. نرسید، نرسید. چرا می‌خواهی بیشتر خودت را به زحمت بیندازی؟ کمک به فقرا، فقط اختصاص به افراد ثروتمند که ندارد. ثوابی که مترتب بر دستگیری از مستمندان هست، فقط اختصاص به افراد حائز شرایط و افراد غنی و ثری[1] که ندارد. پس بنابراین اگر این‌طور است آن افرادی که در طبقات مستضعف هستند، خود فقرا، یا اینکه در طبقات متوسط هستند اینها از این نعمت محروم‌اند؟! اینها ثواب انفاق را نمی‌برند؟! اینها ثواب کمک به مستمندان و به ایتام را نمی‌برند؟! نه، همه می‌برند. پس بنابراین خدا این ثواب را اختصاص به یک عده خاصی قرار داده است که دست بقیه از

[1] توانگر

رسیدن به این ثواب کوتاه است! اینکه ظلم است! اگر رسید، باید کمک کرد. اگر نرسید، همین که نیت انفاق هست این کفایت می‌کند. این بنده خدا حالا خیال می‌کند حتماً برای رسیدن به این ثواب باید داشته باشد، درحالتی‌که مسئله این‌طور نیست. این را از این نظر خدمتتان عرض کردم تا اینکه نسبت به حضرت سلیمان که مطلب ما در آنجاست، رفقا دیگر آمادگی داشته باشند برای اینکه نسبت به ایشان مسئله از چه قرار هست.

روی این جهت مسئله ارتباط و تعلق انسان با پروردگار باید این مسئله مخفی باشد و کسی از او نباید اطلاع داشته باشد که انسان این عمل را انجام می‌دهد یا انجام نمی‌دهد.

مسئله تفاخر مسئله‌ای است که دقیقاً با مسئله توحید و رجوع همه اسماء جزئیه به اسماء کلیه و اسماء کلیه به پروردگار در تعارض و در تنافی صددرصد است. آنچه از نعمت‌های الهی که خداوند نصیب ما کرده است، این نعمت‌ها از جانب پروردگار است یا از جانب ماست؟ جمال از ناحیه پروردگار است یا از ناحیه ماست؟ ما که از مادر متولد شدیم، آیا به اختیار ما بوده یا نبوده؟ مالی که به دست می‌آید این از ناحیه پروردگار است یا از ناحیه ماست؟ علمی که برای ما پیدا می‌شود، موقعیتی که برای ما پیدا می‌شود، تمام این مسائلی که در دیدگاه عرف و مردم به عنوان حُسن و ارزش تلقی می‌شود و مردم به واسطه این مسئله به آن فرد رو می‌آورند، توجه می‌کنند، تمام اینها حقائقی واقعی است که از نقطه نظر ربط و تعلقش به مبدأ حقیقت دارد. اما از نقطه نظر تعلقش به آن فرد و به آن شیء خاص، حقیقت ندارد اعتبار است. مال حقیقت دارد تعلقش به انسان؟ نه، امشب هست، فردا نیست. کجاست حقیقتش؟ پس معلوم است اعتبار بوده. علم حقیقت دارد یا ندارد؟ نه، انسان یک سردرد می‌گیرد هرچه بلد شده همه را یادش می‌رود! کجاست؟ رفت! جمال حقیقت دارد یا ندارد؟ یک میکروب در بدن انسان می‌آید آن حالت طراوت و آن حالت زیبایی، آن موقعیت، آن خصوصیت، یک مرتبه می‌بینی تبدیل شد به یک چهره زرد و رنجور و بعد به کیفیتی که انسان حتی از رؤیت او هم مشمئز می‌شود! کجا رفت؟! یک مرض، یک ناراحتی. به‌طور کلی چنان زیر و رو می‌کند که از آن جمال دل آرا هیچ اثری جز یک چهره نامأنوس و نامألوفی باقی نمی‌ماند. پس این اعتبار بود دیگر، این اعتبار بود. اگر حقیقت داشت نگه دار، اگر واقعیت دارد نگه دار! هرچه خرج می‌کنی که آن چهره را به حال اول برگردانی، هی بدتر می‌شود!

علم همین‌طور است، مال همین‌طور است، شخصیت همین‌طور است. کجاست آن شخصیت؟! مگر ما تجربه نکردیم؟! مگر ما ندیدیم؟! آن کبکبه و أنانیت در دوران گذشته را مگر ما به یاد نداریم؟! همان شاه سابق وقتی صحبت می‌کردند انگار دوتا پله هم از خدا بالاتر رفتند دارند حرف می‌زنند! ما این‌طور می‌گوییم! این‌طور فرمان دادیم! دستور دادیم! در صحبت‌هایشان «گفتیم» و «عرض کردیم» اصلًا نبود! «دستور دادیم»، «فرمودیم» و «چه کردیم». کار به آنجا می‌رسد که همین جناب را یک نفر حاضر نمی‌شود در مملکتش بپذیرد! از اینجا به

آنجا! از اینجا به آنجا! این چیست؟ واقعیت است یا نه؟! دیدیم اینها را با چشم خودمان دیدیم دیگر! کجا رفت؟! نگه دار! اگر تو بر قدرت خودت اتکا داری، قدرت را نگه دار! اینها برای ما عبرت نیست؟! آنچه را که به چشم دیدیم عبرت نیست؟! اما عجیب است، همین نفس با اینکه همه را می‌بیند اما همین‌که بر اریکه قدرت سوار می‌شود همه چیز یادش می‌رود!

خداوند در قرآن ذکر می‌کند، وقتی‌که ما اینها را سوار کشتی کردیم دارند حرکت می‌کنند، باد که می‌آید و طوفان که می‌آید ... دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ... یونس، ۲۲ چنان از ته دل، دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ یعنی از ته دل، چنان از ته دل، با حال اخلاص خدا را می‌خوانند. چه شد؟ مگر شما اتکا به کشتی نداشتید؟! مگر اتکا به ناخدا نداشتی؟! ما ناخدای زبردستی داریم! کشتیبان قهاری داریم، دیگر چه باك داریم! این کشتی مگر به خطر می‌افتد؟! مگر این مسئله به خطر می‌افتد؟! دریا که هیچ، اقیانوس‌ها هم اگر بخواهد طی بکند به حال آرامش می‌رود! می‌آید حقیقت را می‌پوشاند، از آن جنبه واقع به جنبه ظاهر و به اعتبار التفات پیدا می‌کند. آن واقع که چه کسی الان تو را در دریا می‌برد؟ چه شخصی دریا را برای تو هموار قرار داده؟ چه نیرویی الان در اطراف تو احاطه کرده‌اند تو را تا اینکه آرامش را برای تو بدست بیاورند؟ آن ملائکه‌ای که الان دارند این کار را می‌کنند را نمی‌بینی؟! اما ما داریم می‌بینیم! آن ملائکه‌ای که دریا را فعلًا صاف نگه داشته‌اند، حالا صبر کن نشانت می‌دهیم! هان! صاف نگه داشته‌اند. یادت رفته؟! تو نمی‌بینی؟! بسیارخب! یك‌مرتبه ملائکه شوخی‌شان می‌گیرد، می‌گویند ما حالا می‌خواهیم یك خورده با تو شوخی کنیم!

یک وقتی ما جایی می‌رفتیم در طیاره افرادی بودند، همه جور و به هر قسمی بودند. هر حرفی را می‌زدند و هر مطلبی را می‌گفتند و مشخص است دیگر در چه مسائلی. بعد یک مرتبه هوا طوفانی شد و به کیفیتی که حالا یا واقعاً خطر جدی بود، این را بنده نمی‌دانم و یا اینکه بالاخره در اذهان این طور جلوه کرد که مسئله خیلی جدی است. همین‌هایی که داشتند چه می‌گفتند و چه می‌گفتند و با چه سر و وضعی آمده بودند، دیدم شروع کردند دارند همه دعا می‌خوانند! صدای یا اللَهی بود که از اینها بلند می‌شد! من در عمرم این‌طور یا اللَه نگفتم. ای خدا غلط کردیم! ای خدا توبه کردیم! صلوات بفرست! آن می‌گفت صدتا نذر کن! آن می‌گفت سیصدتا نذر کن! سیصدتا که هیچ، سیصد هزارتا هم می‌گفتی می‌خواندند. خلاصه آقا اینها شروع کردند، همه اینها چنان مؤمن شده بودند که سلمان را از یاد برده بودند! همین‌ها! همین‌هایی که چه می‌گفتند و با هم چه مطالبی رد و بدل می‌کردند و چه مسائلی. تمام آنچه را که می‌گفتند یادشان رفت، همه حرف‌هایی را که می‌زدند همه را فراموش کردند. فقط دعا و گریه می‌کردند، آن وقت بعضی‌هایشان یک مطالب دیگری هم می‌گفتند! از همه قسم و از همه جور و اینها. این مسئله تقریباً حدود نیم ساعت طول کشید تا اینکه هوا آرام شد و ما

نزدیک‌های مشهد داشتیم می‌رسیدیم، تقریباً حدود یک ربع، ده دقیقه‌ای دیگر هوا آرام شد. همین‌که اوضاع آرام شد قضیه برگشت به حال اول خودش. دیگر همه خداها فراموش شد، جبرائیل از یادشان رفت! آن موقع فقط عزائیل در نظرشان بود ها! همه چیز را فراموش کردند. کم‌کم، کم‌کم آن نزدیک‌ها شد مثل همان موقع که از طهران حرکت کرده بودیم! عین همان موقع. این بشر است!

قشنگ آیه قرآن کاملًا برای انسان مجسم می‌شود: «انسان غفلت می‌کند» «در حال غفلت به سر می‌برد» تمام عوالم علوی و تمام عوالم غیب و آنچه را که ارتباط دارد همه را کنار می‌گذارد. یک مرتبه می‌گویند آقا آخ! آنجا درد گرفت، یک آزمایش می‌دهد، عجب! آقا شما خبر نداری قضیه‌ای پیدا شده!

قضیه قضیه بدخیم است! ای وای! یک مرتبه عالم بر سر او خراب می‌شود. خنده از لب‌های او دیگر محو می‌شود، دیگر حوصله ندارد با کسی حرف بزند، دیگر حوصله ندارد با کسی بخندد. در اتاقش که کتاب‌های دیگر و مسائل دیگر بود، یک مرتبه قرآن پیدا می‌شود و صحیفه سجادیه پیدا می‌شود و مفاتیح پیدا می‌شود! هان! آن کتاب‌ها کجا رفت؟! هان! چه شد؟ کتاب‌ها کو؟! فیلم‌ها کو؟! تصویرها کو؟! چه شد؟! حالا از اول مفاتیح تا آخر را هر روز دوره می‌کند. هان! همین‌که آمد و حال برگشت، گفتند: بله، این آمپول را که به شما بزنیم دیگر مطلب تمام است. یک احساس آرامش که می‌کند، یک هفته‌ای هم طول می‌دهد حالا یک هفته‌ای ده روزی هم طول می‌دهد، خیلی دیگر طول بدهد بیست روز، یک ماه. کم‌کم، کم‌کم، کم‌کم دوباره می‌بینیم که سرد شد، کتاب‌ها کنار رفت به جایش مسائل دیگر آمد. این بشر همین است! قضیه این است، مسئله همین است. چرا؟ چون غفلت گرفته ما را، ما را غفلت گرفته. حقیقت از چشمان ما مخفی شده، واقعیت از چشمان ما مخفی شده. سالک رند است، واقعیت را دارد می‌بیند. خدا می‌آید برای ما با این جلوه‌ها و با این خصوصیات نشان می‌دهد.

آن مقام، آن ابهت، آن عظمت، آن دستورها، آن می‌فرماییم‌ها، آن دستور دادیم‌ها، امر فرمودیم‌ها اعتبار است. نگه‌اش دار آقا! نگه‌اش دار! چرا نمی‌توانی نگه داری؟! چون تو خودت یک پر کاهی هستی در این امواج، در این دریای متلاطم، قدرت اینکه خودت را در این دریا نگه داری نداری. آن وقت تو می‌خواهی دریا را نگه داری! اقیانوس را در اختیار خودت قرار بدهی! عجب خیال باطلی!

درباره حضرت سلیمان مسئله از چه قرار بود؟ خدای متعال می‌خواهد بفرماید که به عهده‌گیری زمام امور اجتماعی و تشکیل حکومت حق، منافاتی با حرکت انسان به سوی کمال و به سوی پروردگار ندارد. این‌طور نیست خیال کنید هر کسی آمده زمام اموری را به دست گرفته، تعهدی را آمده متقبل شده، حکومتی را آمده برقرار کرده، این از مسیر خدا جدا افتاده، نه، این طور نیست. نمونه این مسئله حضرت سلیمان است. حضرت سلیمان به خدا چه عرض کرد؟ عرضه داشت: قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ

بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ص، ۳۵ خدایا اول مرا بیامرز، اول مغفرت و رحمت خودت را شامل حال من بگردان، بعد از اینکه مرا آمرزیدی و از خطاها مصون و محفوظ داشتی آنگاه هَبْ لِي مُلْكاً به من یک حکومتی بده و یک سلطنتی بده که سزاوار هیچ کسی که بعد از من بیاید نباشد. إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ تو وهابی، بخشنده تو هستی، تو این حکومت را دادی، نه اینکه من بدست آوردم! أَنْتَ الْوَهَّابُ تو دادی.

این کلام می‌شود کلام اهل توحید. این می‌شود حکومت اسلام. اول رَبِّ اغْفِرْلِی. تمام انبیاء الهی و تمام ائمه علیهم السّلام و تمام اولیاء الهی قبل از تعهد و مسئولیت آمدند گفتند باید تزکیه نفس داشته باشیم. حضرت سلیمان چه می‌گوید؟ اول رَبِّ اغْفِرْلِی، اول تزکیه نفس. اول نفس مرا پاک کن. چرا؟ چون حکومت گول می‌زند! حکومت، انسان را از راه به در می‌کند! قدرت، غفلت می‌آورد و قدرت، حقایق را از چشم انسان کنار می‌زند. چه شخصی حقیقت و واقعیت همیشه در جلوی چشم اوست؟ آن کسی که اول تزکیه شده باشد. تزکیه نه اینکه طهارة الأعراق ابن مِسکَوَیه[1] را برود بخواند، یا جامع السعادات نراقی را برود بخواند یا معراج السعاده یا اوصاف الاشراف خواجه نصیر، این را تزکیه نمی‌گویند. تزکیه نفس حالتی است که برای انسان حاصل می‌شود به واسطه مراقبه و به واسطه مجاهده و به واسطه اطاعت و تسلیم صددرصد با راهنمایی فرد خبیر و شخصی که به مقام معرفت رسیده باشد، نه سرخود. این را تزکیه می‌گویند. اگر فردی سرخود بیاید و بخواهد به این مطالب بپردازد خطراتی که برای او به وجود می‌آید بیش از آن وقت است که هنوز پا به این مسیر نگذاشته باشد. آن خطراتش خیلی بیشتر است. نفس او به قدرت و غلبه‌ای می‌رسد که آن غلبه و آن قدرت، موجب خطراتی عظیم و موجب مهالکی بسیار عظیم، هم برای خود و هم برای افرادیست که در تحت مسئولیت خودش گرفته، و ای کاش این کار را نمی‌کرد. چرا؟ چون سرخود آمده و به جای اینکه مسیری را انتخاب کند که نفس را در نفسانیات بکوبد و آن روزنه‌های بروز و ظهور را سد کند. تازه آمده حربه به دستش داده، تازه آمده وسیله به دستش داده. شما خیال می‌کنید قضیه نفس به همین راحتی است؟! از یک جا راه را می‌بندی، از ده جا سرش را بیرون می‌آورد! از ده جا سرش را می‌بندی، از صد جا می‌آید خودش را نشان می‌دهد.

مرحوم آقا می‌فرمودند فلان کس یکی از افرادی که مدتی از شاگردان مرحوم قاضی بود، ولی پس از ایشان دیگر متابعت و پیروی از اولیاء الهی را در پیش نگرفته بود و خود به دنبال مطلب رفت و خود از سرخود نسبت به انجام تکالیفی که احساس می‌کرد قیام کرده بود و از پیش خود راهی را طی کرد، از نظر مردم بسیار موجه بود، چقدر مرد عابدی است! چقدر مرد زاهدی است! چقدر مورد توجه است! در مجالسشان می‌آورند، در محافلشان شرکت می‌کنند! اما همین شخص از او شنیده شد این عین آن قضیه‌ای است که ابتدا برای رفقا

---

[1] ۲. نام کامل کتاب تهذیب الأخلاق و طهارة الأعراق اثر أبوعلی أحمد بن محمد بن مسکویه (المتوفی: ٤٢١ ه-) است که البته با لفظ تطهیر الأخلاق هم وارد شده است.

عرض کردم، گفت هرکه نماز شب خوانده بلند شود بیاید کلنگ بزند وقتی‌که از شهرخارج شدم، دیدم تمام شهر در سیاهی و در ظلمت فرو رفت. احمق! برای که داری این حرف را می‌زنی؟! برای چه شهر در سیاهی فرو رفت؟! پس نورانیت شهر به خاطر نفس مبارک بود؟! به خاطر جنابعالی بود؟! به خاطر حضور شما بود که این شهر نورانی بود؟! معنایش این است دیگر. وقتی‌که از شهر خارج شدم، تمام شهر در ظلمت فرو رفت! عجب! همه افرادی که در این شهر هستند، کافر و بت پرستند، فقط جنابعالی در اینجا موحد بودی؟! نورافکن انداخته بودی به شهر! هان؟!

مرحوم آقا می‌فرمودند: این مسکین، ظلمت نفس خودش را دید که بر شهر سایه انداخت، نه اینکه شهر ظلمت داشت. آن‌چنان نفسش در ظلمت و در کدورت و در أنانیت و در فرعونیت فرو رفته است که خود را همه می‌بیند و همه را در خود می‌بیند، و فیض و فیوضاتی را که بر شهر وارد می‌شود از ناحیه خود دارد می‌بیند. انسان به اینجا می‌رسدها! انسان به این مهالک می‌رسدها! خدا دست انسان را بگیرد و خدا انسان را متوجه کند! رفقا، من جدی عرض می‌کنم. این مسائل و مصائبی که برای افراد پیش می‌آید و هم خود و هم عده کثیری را به عواقب آن مبتلا می‌کنند همه از این قضیه نشأت می‌گیرد. متوجه شدید چه می‌خواهم بگویم؟! تمام فیوضات را از ناحیه خود می‌بیند. منم که الان باعث این مسئله شده‌ام! به ظاهر می‌آید، حرف می‌زند، سخنرانی هم می‌کند: ما که هستیم، ما چه هستیم، ما فلانیم! نه، همه اینها شوخی است. همه اینها فکاهی است، همه اینها تفنن است. بَه! چقدر مرد متواضعی است! بَه! نگاه کن چه می‌گوید! بَه! نگاه کن خودش را به حساب نمی‌آورد! در نفس او چه می‌گذرد؟ منم که باعث این مسئله شده‌ام! منم که این فیوضات را بر این شهر جاری کرده‌ام! خودش را این‌طور می‌بیند ها! اگر من نباشم، چه می‌شود! اگر من نباشم خدا فیضش را از این شهر برمی‌دارد، نعمتش را از این شهر برمی‌دارد، دیگر عالم کن فیکون می‌شود! بله، تمام عالم به وجود جنابعالی قائم است! حالا که می‌خواهد از اینجا بیرون برود می‌بیند که تمام آن چیزهایی را که در ذهن خود ساخته و به وجود آورده بود و آسمان‌خراش بنا نهاده بود، دارد از این شهر بیرون می‌رود. پس شهر خالی می‌شود، پس شهر بی‌لطف می‌شود، شهر ظلمانی می‌شود، شهر که دیگر نور ندارد! هان!

پس اینها همه برای چه بود؟ برای نفس او بود نه برای شهر، شهر گناه ندارد، مردم گناه ندارند. افرادی هستند اهل عصیان و افرادی هم در این شهر هستند اهل عبادت و اهل تزکیه و اهل تقوی. ولی نه، وقتی‌که من وارد شهر می‌شوم شهر نورانی می‌شود! وقتی من بیرون می‌آیم، شهر در ظلمت می‌رود! این ظلمت، ظلمت خودش است. این ظلمت، ظلمت نفس است. منتها چه کسی می‌آید به این مسکین حالی کند؟! مگر حالی می‌شود؟! مگر می‌شود او را حالی کرد؟! نظیر همان مطلب نه به این مقدار نَعُوذُ بِاللَه، نَعُوذُ بِاللَه نعوذ باللَه همان جنبه‌ای را که حضرت یونس عَلی نبینا و آله و علیه السَّلام، نه به این کیفیت، در ذهنش خطور می‌کرد که قهر

الهی مستند به نفرین او و به دعای اوست و لاغیر و چیز دیگری هم در پشت قضیه نیست. حضرت یونس این‌طور نبود نعوذ باللَه، او پیغمبر بود، او مقام نورانیت داشت، او مقام روحانیت داشت. اما حضرت یونس فقط خدا را در یک طرف کفه ترازو دیده بود، در یک طرف سکه خدا را مشاهده می‌کرد، آن طرف سکه را ندیده بود. با وجود اینکه خدا به تو قول داده عذاب می‌آورد نفرین کن، اما درعین‌حال ما بخشنده‌ایم. همه این قول‌ها را به تو داده‌ایم، بیا ببین. دارد عذاب هم می‌آید دیگر، شوخی که نکردیم. ابرهای ظلمانی را ببین، اینها همه آثار عذاب است که دارد می‌آید. شوخی نکرده‌ایم، به قول خودمان هستیم. ولی فقط این یک طرف سکه است، آن طرف دیگر هم دارد. **وَسِعَت رَحمَتُهُ کُلَّ شَیءٍ، غَلَبَت رَحمَتُهُ کُلَّ شَیءٍ**؛ رحمت الهی بر همه چیز غلبه کرده، بر همه چیز سایه انداخته. هر کاری کردی اگر باز بیایی و درست بیایی، اینجا جا داری! فقط اینجاست!

در اول دعای کمیل می‌خوانیم: **اللَهمَّ انّ استَلُکَ بِرحمَتِکَ الّتی وَسِعَت کُلَّ شَیءٍ**[1] خدایا من تو را طلب می‌کنم می‌خوانم، از تو درخواست می‌کنم با این چهره و با این وجهه و با این اتّجاه قلب و نفس. من تو را به عدالتت نمی‌خوانم، به عدالتت بخوانیم که کارمان معلوم است دیگر! من تو را به جنبه قانون و احقاق نمی‌خوانم، چون معلوم است وضعمان چیست! من تو را به رحمتت می‌خوانم! امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: **اللَهمَ وَآخِذنی بِعَفوِک وَلاتُؤاخِذنی بِعَدلِک**[2] خدایا! به فضل خودت با من برخورد کن و با بخشش و عنایت خودت با من برخورد کن نه با عدالت! با عدالت بخواهی برخورد کنی از ما چه می‌ماند؟! آن که امیرالمؤمنین است.

پس حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السّلام اول آمد مسئله تزکیه را مطرح کرد که خدایا اول مرا تزکیه کن، وقتی‌که تزکیه کردی آنگاه به من سلطنت عنایت کن. این سلطنت می‌شود سلطنت رحمانی، این حکومت می‌شود حکومت اسلامی. حالا که این سلطنت را به من دادی این سلطنت را من از خودم می‌بینم؟! ابدا، إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ تو دادی. حضرت سلیمان که با خدا شوخی نداشت. إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ، خدایا تو بخشنده هستی و فقط از ناحیه توست. خدا هم چه کرده؟ کاری با حضرت سلیمان کرد که با کسی دیگر نکرد! فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً حَیْثُ أَصابَ ص، ۳۶ ما باد را در اختیارش گذاشتیم. باد کجا می‌رود؟ تا هرجا، آن طرف کره‌زمین. باد که حدّ یقفی ندارد، جایی که نمی‌ایستد. آن هم نه بادی که صد کیلومتر سرعتش هست ها. پنجاه کیلومتر سرعتش هست، یا صد و پنجاه. آن بادی که برای حضرت سلیمان بود سرعتش سرعت

---

[1] مصباح المتهجد طبع سنگی، اعمال شب نیمه شعبان ص ۵۸۷ و اقبال طبع سنگی ص ۷۰۶.

[2] اصل روایت با لفظ« احمِلنی » در نهج البلاغه آمده است:« اللّهمّ احملنی علی عفوک و لا تحملنی علی عدلک »، شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۶۷، خ ۲۲۲.

صوت بود، لابد دیگر! سرعت صوت داشت، سرعت بالاتر از صوت داشت. مسئله، مسئله بالاتر از صوت بود. سرعت نور داشت. حضرت سلیمان براساس آن خواست خود تَجْرِي بِأَمْرِهِ تندش کن، یواشش کن تَجْرِي بِأَمْرِهِ حضرت سلیمان می‌گفت با سرعت صوت برو. باد یک‌دفعه سیصدمتر می‌رفت. یواشش کن، می‌خواهم اینجا را ببینم. باد آرام می‌شد. سرعت نورش کن، یک مرتبه از این طرف می‌رفت آن طرف کره زمین، بیش از آن طرف زمین! چون کره زمین ظاهرا حدود چهل هزار کیلومتر است در عرض کمتر از یک ثانیه یک مرتبه ... آرامش کن! بیا پایین! برو بالا! تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصابَ هرجور دلش می‌خواست، به هر کیفیتی که می‌خواست حضرت سلیمان به باد امر می‌کرد باد می‌رفت. این یکی.

دیگر چه کار کردیم؟ کاری کردیم که کسی دیگر نمی‌تواند بکند وَ الشَّياطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ* وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ ص، ۳۷ و ۳۸ شیاطین را هم در تسخیر او قرار دادیم. شیاطینی که کارهایی انجام می‌دهند که انسان نمی‌تواند انجام بدهد، در قدرت او نیست. اینها افرادی بودند که بنا می‌ساختند، افرادی بودند که به زیر دریا می‌رفتند و هرچه می‌خواست می‌آوردند. اینها همه را در اختیار او قرار دادیم. آن شیاطینی هم که می‌خواستند شیطانی کنند، خراب کاری کنند، آنها را هم در زنجیر گذاشتیم. این مسئله خودش یک داستانی دارد و علمی دارد و یک حسابی دارد و یک رموزی دارد که آن کسانی که اطلاع دارند، نسبت به اینها می‌دانند که آثاری که هنوز از آن موقع هست و خصوصیاتی که در این زمینه هست که فعلًا این مجلس جای این حرف‌ها را ندارد و خیلی لزوم هم ندارد، اتلاف وقت است وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ اینها را ما به امر حضرت سلیمان در زنجیر قرار دادیم، اینها را که می‌خواهند اخلال کنند. بعد هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ ص، ۳۹ این عطائی است که ما به تو دادیم. خودت درخواست کردی قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً بسیارخب، بفرما. دیگر تو در این حکومت چه می‌خواهی که به تو ندادیم؟! باد را در اختیارت قرار دادیم به آن طرف کره زمین در یک طرفة العینی بِأَمْرِهِ باد صد کیلومتر و پنجاه کیلومتر که نبود. شیاطین را در اختیار تو قرار دادیم که آنچه می‌خواهی و آنچه که از نعمت‌های ما به تصورت می‌آید برای تو مهیا کنند، آماده کنند. به دریا بروند، به هوا بروند، به زمین بروند. موانع را هم از سر راه تو برداشتیم، کسی نتواند با تو مقابله کند. إنس که نمی‌تواند مقابله کند، شیطان می‌تواند مقابله کند و شیاطین. آنها را هم در زنجیر قرار دادیم و قدرت و نفوذ آنها را گرفتیم و تو را مالک رقاب و صاحب اختیار همه قرار دادیم. این هم از این! حالا دلت می‌خواهد به هر کسی می‌خواهی بده. می‌خواهی این حکومت را به آنجا بده و حکومت این فرد را به آنجا بده، این را استاندار فلان جا کن، این را حاکم آنجا کن، بِغَيْرِ حِسابٍ هر طوری دلت می‌خواهد. فَامْنُنْ به هر کسی بده، أَوْ أَمْسِك یا نده، این مسئله به خودت مربوط است. بعد خیال نکنید حالا ما به او حکومت دادیم کار عقبی‌اش تمام شد وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى وَ حُسْنَ مَآبٍ ص، ۴۰ حضرت سلیمان جایگاه رفیعی پیش ما دارد و عاقبت او عاقبت

خیری است! حُسْنَ مَآبٍ یعنی ختم به خیر است، عاقبتش عاقبت حسن است.

این عمل و این کار حضرت سلیمان برای چه بود؟ برای این است که حضرت سلیمان می‌خواهد بفهماند که توجه به پروردگار منافاتی با طلب دنیا ندارد، اما نه برای هر کسی ها! تمام نکته در اینجاست. خدای متعال را فقط از دریچه احدیت و از دریچه هوهویت نگریستن شرک است. خدای متعال، خداست هم در مقام هوهویت و در مقام عدم تجلی و در مقام انغمار در ذات و مقام یکتائیت و هم در مقام واحدیت و جلوه و بروز و ظهور اسماء و صفات پروردگار در عالم امکان، در هر مرتبه از مراتب وجودی و مراتب توحیدی. خدا این است. آنهایی که می‌گویند حرکت به سوی خدا با طلب دنیا منافات دارد خدا را فقط از ناحیه احدیت دارند نگاه می‌کنند البته احدیت که نمی‌دانند چیست! خدا را جدای از تجلیات و بروز و ظهور اسماء دارند نگاه می‌کنند و خدا که این نیست. خدای متعال، خداست بدون تجلی و با تجلی. خداست هم در مقام ابراز اسماء و صفات در عوالم و هم در مقام هوهویت و بدون اسماء و صفات. این عوالمی که همه خلق شده است از عوالم مجرده و عوالم ملکوت و مثال و عالم ماده و شهادت، همه اینها و همه این مجموعه در ذات پروردگار معیت دارد و اتحاد دارد و عینیت دارد.

حرکت به دنیا منافاتی با حرکت به خدا ندارد. خدای بدون طلب دنیا خدای عاجز است و خدای دست در غل و زنجیر است. حرکت به سوی خدا با کنار گذاشتن امور دنیا در تحت تکلیف نه اضافه و در تحت وظیفه، عبارت از اثبات عجز و ناتوانی برای پروردگار است. خدا که جدای از دنیا نیست، خدا که جدای از مسائل دنیوی نیست. خدا که جدای از کسب و کار نیست، خدا که جدای از ارتباطات و معاشرت‌ها و حرکت‌ها نیست.

آن کسانی که می‌گویند عرفان عبارت است از انعزال و گوشه‌گیری و جدایی از تعهد و مسئولیت نسبت به مسائل اجتماعی، اینها سخت در اشتباه هستند. عرفان یعنی خدا را شناختن با همه ابعاد وجودی و آثار وجودی پروردگار، نه فقط یک طرف قضیه. این می‌شود عرفان. آن عرفان نیست، تخیلات است. اما چه شناختی و چگونه فکر کردن. در مسئله عرفان، آن حقیقتی که قرار دارد توجه به پروردگار است و بس. آن توجه به پروردگار در همه ابعاد و در همه مظاهر به هر شکلی می‌خواهد تجلی کند بکند. آن توجه پروردگار به جای خود محفوظ، حالا او می‌خواهد در این زمینه ظهور پیدا کند، ظهور پیدا کند. در غار حراء برو، در غار حراء می‌رود. در میان مردم باش، می‌آید در میان مردم. به مدینه هجرت کن، هجرت می‌کند. به مکه برو، به مکه می‌رود. وصی تعیین کن، وصی تعیین می‌کند. وصی تعیین نکن، تعیین نمی‌کند. در اینجا برو، در اینجا می‌رود. در آنجا نرو، نمی‌رود. چرا؟ چون او توجه به او دارد و از او هر اثری که بیاید باید به دیده منت گرفت و مورد قبول قرار داد. امروز می‌گوید این قسم، فردا می‌گوید آن قسم. امروز می‌گوید این کار را بکن، فردا

می‌گوید آن کار را نکن.

مرحوم آقا به بعضی می‌گفتند: نماز شب بر شما لازم است، به بعضی‌ها می‌گفتند: نماز شب نخوانید! صریحاً می‌گفتند نماز شب نخوانید. به یکی می‌گفتند شما فلان کار را انجام بده، به فرد دیگر می‌گفتند شما نباید این کار را انجام بدهید! عجب! آقا شما که گفتید انجام بده. مگر من به تو گفتم؟! من به تو گفتم یا به او گفتم؟! اگر آقا را قبول داری پس بنابراین ان قُلت و ان قُلت و اعراض و لیت و لعل چرا باید باشد؟! اگر از خودت مطلب می‌خواهی بگویی، پس چرا اینجا آمدی؟! این می‌شود حکومت الهی.

مقام عرفان و مقام شناخت پروردگار عبارت است از انحصار همه آثار و تجلیات و ظهورات در ادنی مرتبه تا اعلی مرتبه در پروردگار، این می‌شود مقام عرفان. این می‌شود مقام توحید و این می‌شود مقام سلوک. مقام توحید و تجرد معنایش همین است. در هر کجا آن حقیقت را بیابد از نقطه نظر اتکاء به مبدأ می‌پذیرد، نه از نقطه نظر ظهور و بروز در اینجا. اگر مالی پیدا کند نمی‌گوید عجب مالی پیدا کردم، می‌گوید «او» فرستاده. قبل از اینکه به این نگاه کند نگاه به «او» کرده. اگر به یک نعمتی برسد، قبل از اینکه به آن نعمت نگاه کند، اول عقربه آن طرف را زده، دارد آن طرف را نشانه می‌گیرد. اگر به یک موهبتی برسد اول از آنجا، اگر به یک علمی برسد، اول آنجا را می‌بیند، اول آنجا ... آنجا را می‌بیند و بعد این دیگر در نظرش جلوه نمی‌کند. تمام شد! دیگر اینجا چه جلوه‌ای دارد؟! وقتی‌که انسان اول آن سمت را مد نظر قرار بدهد و آنجا را نشانه بگیرد دیگر این طرف چیزی باقی نمی‌ماند. چیزی نیست، صفر!

هرچه به او داده شده، حکومت به او داده شده، فرمانداری یك شهر به او داده شده، فرمانداری که هیچ! اگر ولایت یك کشور داده شده باشد، صفر! ولایت دوتا کشور داده شده باشد، صفر! ولایت یك قاره، صفر! ولایت یك نیم کره خاکی، صفر! صفر! صفر! خورشید را برمی‌گرداند صفر! مگر امیرالمؤمنین برنگرداندند؟ حضرت سلیمان مگر خورشید را برنگرداند؟ در آیه قرآن مگر نداریم؟ رُدُّوها عَلَيَّ ... ص، ۳۳ **خورشید را برگردانید. ما حالا خیال می‌کنیم امیرالمؤمنین، نه جانم!**

امیرالمؤمنین عارش می‌آید که خورشید را برگرداند. ما مطلب را مهم می‌پنداریم! حضرت سلیمان، نبی پروردگار، دعایش مستجاب، اراده می‌کند خورشید را برمی‌گرداند. نماز عصر داشت قضا می‌شد، حضرت خورشید را برگرداند و نماز خواند، در آن وقتی‌که داشت از آن لشکریان سان می‌دید. خورشید را برمی‌گرداند. حضرت سلیمان که هیچ، آصف برخیا هم برمی‌گرداند. اینکه چیزی نیست!

امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: خداوند هفتاد و سه اسم دارد یعنی هفتاد و سه تجلی دارد، هفتاد و سه اراده و قدرت اعمال و نفوذ دارد یکی از آن هفتاد و سه تا را آصف برخیا می‌دانست. می‌فهمید چه می‌خواهم بگویم؟! یکی از آنها را آصف برخیا می‌دانست، تخت بلقیس را به یک طرفة العینی آورد. من چشمم را به هم

زدم بازکردم این می‌شود طرفة العین یک معنای دیگر هم البته دارد، معنای عادیش همین است به یک طرفة العین، یک‌دفعه حضرت سلیمان دید تخت اینجاست. آن تختی که همان اجنه و شیاطین یک صبح تا عصر طول می‌کشید بروند بیاورند. اگر ما انسان‌ها می‌خواستیم بیاوریم که معلوم نبود چند سال طول می‌کشید! آن چشمش را بست و باز کرد. همین آصف برخیا می‌توانست خورشید را برگرداند، همین آصف برخیا ماه را می‌توانست دو نصف کند، همین آصف برخیا کهکشان‌ها را این طرف و آن طرف می‌توانست کند، همین. این آصف برخیا که در عالم کون و ملکوت تأثیر می‌گذاشت و تمام قوای حضرت سلیمان در تحت اراده آصف برخیا بود، وزیر حضرت سلیمان، این آصف برخیا یک اسم از این تجلیات الهی را می‌دانست. امام صادق می‌فرماید هفتاد و دوتایش را ما می‌دانیم! ببین چه خبر است! حالا فهمیدید؟! این مقام، مقام امامت است ها! هفتاد و دوتایش پیش ماست، یکی‌اش پیش آصف بود.

حالا این امام، دستور می‌دهد به علی بن یقطین برو در دستگاه هارون! این امام، این امام، این جوری. مگر شوخی است جان من؟! مگر قضیه همین طوری است؟! به این می‌گوید برو و به این می‌گوید نرو! تو چرا رفتی؟ تو چرا شترانت را به هارون کرایه دادی؟ چرا کرایه دادی؟ گفت: یابن رسول اللَه من کاری نکردم! کرایه دادم، شتر هم می‌رود برمی‌گردد، کرایه‌اش را می‌گیریم! ما که نرفتیم در دستگاه! امام موسی بن جعفر به صفوان جمّال می‌فرماید: چرا شترانت را به هارون کرایه دادی؟ به این مرد ظالم و غاصب خلافت و جائر و ظالم و قاهر بر دماء و نفوس و اعراض مسلمین، چرا برداشتی دادی؟ گفت: من کرایه دادم، کاری نکردم دیگر! حضرت می‌فرمایند: آیا دلت می‌خواهد کرایه را به تو برگرداند یا نه؟ بله، مجانی که ندادیم. حضرت می‌فرماید: آیا برای اینکه کرایه را به تو برگرداند باید زنده بماند یا بمیرد؟ گفت: باید زنده بماند ببینید چقدر مسئله دقیق است! حضرت‌فرمودند: تو برای گرفتن کرایه‌ات داری دعا می‌کنی که خدا هارون ظالم و غاصب خلافت را زنده نگه دارد تا از مکه برگردد کرایه تو را بدهد، این صحیح است؟! ببینید، چه جور امام علیه السّلام می‌آید و نقاط ضعف را اظهار می‌کند و کاملًا نشان می‌دهد. می‌گوید: ببین! هان! تو می‌خواهی هارون زنده بماند و بر مسند غاصبانه خلافت تکیه بزند تا برگردد پول تو را بدهد، این صحیح است؟! عجب! چه اشتباهی ما تا به حال می‌کردیم.

موسی بن جعفر علیه السّلام به صفوان جمّال این طور می‌گوید، از آن طرف به علی بن یقطین می‌گوید برو در دستگاه هارون! پس هر دو یکی است. هم کرایه ندادن از ناحیه امام است و هم رفتن در دستگاه علی بن یقطین. هر دو می‌شود، هیچ تفاوتی ندارد. او اگر نرود در دستگاه هارون، مخالفت امام را کرده، این اگر مخالفت امام را کند، مخالفت امام را کرده، این را می‌گویند توحید. توحید یعنی خدا را دیدن و غیر خدا را کنار گذاشتن. حالا آن خدا در هر مرتبه‌ای می‌خواهد تجلی کند؛ امروز می‌گوید این کار را بکن، او گفته، امروز

می‌گوید همین کار را نکن، باز او گفته! «چرا» ممنوع! «چرا» یی در کار نیست! «چرا» نداریم!

حضرت سلیمان با این درخواستش آمد و به ما فهماند که حکومتی را که من به دست آوردم، این حکومت حکومت الهی است. نه حکومتی که با زور و کلک و مکر و حیله بر سر مردم سوار کردن من بخواهم بیایم بگیرم. نه، حکومتی را که واقعاً، اول گفتم خدایا مرا تزکیه کن! اول با اتکاء به تو. تزکیه انجام شد، بسیار خب! حالا به من این حکومت را بده! برای چه؟ مگر حضرت سلیمان حکومت می‌خواست؟ نه، حضرت سلیمان حکومت نمی‌خواست! چرا حکومت نمی‌خواست؟

یک روز حضرت سلیمان از کنار دیر راهبی با تمام لشکریانش داشت می‌گذشت. لشکریان جن در سمت راست او در حرکت بودند، لشکریان انس در سمت چپ او در حرکت بودند. پرندگان آن‌قدر بر سر حضرت سلیمان و لشکریان او آمده بودند که تمام لشکریان در تحت سایه پرندگان حرکت می‌کردند، خورشید به آنها نمی‌خورد. چه کسی حالا این کارها را بلد است؟! یک‌دفعه عابد از آن دور که آمد گفت: عجب! عجب مُلک و حشمتی! چه دستگاهی! چه بساطی! به به! آمد پایین جلوی حضرت سلیمان را گرفت. گفت یا نبی‌اللَه! عجب دستگاهی پیدا کردی! دستگاهی به هم زدی! کجایی؟! خیلی ملک پیدا کردی! پرنده‌ها را نگاه کن! اصلا به اندازه یک روزنه آفتاب نگذاشتند بخورد به سرت! انس را نگاه کن، جن را! حضرت سلیمان فرمود: **لَتَسبِيحَةٌ فِي صَحِيفَةِ مُؤمِنٍ خَيرٌ مِمَّا أُعطِيَ ابنُ دَاوُد**[1] یک تسبیح، یک سبحان اللَه در نامه عمل مؤمن از تمام این مملکتی که خدا به سلیمان بن داود داده بالاتر است. این می‌شود حضرت سلیمان! آن وقت این حضرت سلیمان مملکت را می‌خواهد؟! اینکه خودش‌دارد این را می‌گوید، دروغ دارد می‌گوید؟! حضرت سلیمان دروغ می‌گوید نَعوذُ بِاللَه؟! و انَّ مُلكَ سُلَيمان يفنى وَ التَسبيحَةُ يبقى[2] ملک سلیمان از بین می‌رود، چه وقت از بین می‌رود؟ وقتی جناب عزرائیل آمد و گفت: سلام علیکم جناب نبی اللَه، کار تمام است. ای عجب! تمام است؟! بله، دیگر تمام است! دیگر نه باد و سرعت نور و سرعت صوت و نه بالا و نه پایین و نه جن و نه انس و نه پرنده‌ها و نه آصف همه اینها رفت پی کارش. من آمدم در اینجا و دیگر مسئله تمام است، تمام شد. حالا باید به فکر آن طرفت باشی. این طرفت تمام شد، به تو دادیم؛ باد به تو دادیم، جن را به تو دادیم، انس را به تو دادیم، پرنده‌ها را به تو دادیم، یک همچنین آصف برخیا را به تو دادیم که خورشید را برمی‌گرداند، ماه و کواکب و همه را زیر و رو می‌کند، کهکشان‌ها را همه چپ و راست می‌کند، اینها همه را ما به تو دادیم. اما بنده عزرائیل از همه اینها

---

[1] بحار الانوار، ج ١٤، ص ٨٣، باب ٥ و مجموعه ورام، ج ١، ص ١٢٩.

[2] در عدّة الداعی از امام صادق علیه السّلام این طور روایت شده است: لِأَنَّ ثَوَابَ التَّسبِيحَةِ يبقَى وَ مُلكَ سُلَيمَانَ يفنَى.

بالاترم! هان! می‌خواهی نگه‌دار! می‌خواهی نگه‌دار! دید نه، چاره‌ای نیست. گفت: بسیار خب تسلیمیم یا علی! تسلیمیم! بفرما! آنها هم که این کار را می‌کردند به مدد مولا علی می‌کردندها! خیال نکنیدها! همه آن کارها به مدد ولایت بود. در روایت داریم تمام انبیاء به ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام اول اعتراف کردند تا خدا به ایشان این مقام را داد. اول به ولایت امیرالمؤمنین اعتراف کردند! برای آن موقع باید فکر کنید. آماده‌اید، آماده‌ایم برای حرکت و تسلیم می‌کنیم.

آن نکته‌ای را که می‌خواستم در آخر بحث مطرح کنم با اینکه مطلب نسبت به حضرت سلیمان مانده است، ولی احساس می‌کنم دیگر مسئله دارد تطویل پیدا می‌کند آن نکته این است: روایتی از امام صادق علیه‌السّلام است رفقا را می‌خواهم به این مسئله توجه‌شان را جلب کنم امام علیه السّلام می‌فرماید: در روز قیامت همه انبیاء که به بهشت می‌روند، آن نفر آخر حضرت سلیمان است که بعد از همه انبیاء می‌رود. این قضیه برای چیست؟ اینکه از خدا می‌دید. **وَ ذلِكَ لما اعطى لَهُ مِنَ المُلك فِي الدُّنيا**[1] به خاطر آن حکومتی که خدا در دنیا به او داده، لذا او را پشت سر بقیه انبیاء قرار داده. اول آنها بروند، شما در دنیا خیلی سهم بردید، خیلی مملکت به تو دادیم!

حضرت سلیمان چرا این قضیه برای او پیش می‌آید؟ وقتی‌که او می‌گوید: وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي امام علیه السّلام می‌فرماید: اینکه حضرت سلیمان می‌گوید: به من یک حکومتی بده، یک سلطنتی بده که سزاوار نیست برای غیر من بعد از من. امام علیه السّلام می‌فرماید: خیال نکنید حضرت سلیمان دارد بخل می‌کند! حضرت سلیمان می‌خواهد بگوید که بعد از من آن حکومت‌هایی که می‌آید، آن حکومت‌ها حکومت به ظلم است و حکومت به جور است و حکومت به غلبه است! چه کسی می‌تواند پیدا بشود تا اینکه مثل من اول بگوید: رَبِّ اغْفِرْ لِي و اول خود را تزکیه کند و بعد بگوید لا ينْبَغِي سزاوار نیست! سزاوار نیست!

ما یک فرمانداری پیدا می‌کنیم، نمی‌دانیم فردا چه جوری از خواب برمی‌خیزیم! حالا خدا یک حکومتی به ما بده که شیاطین این طرفمان باشند، جن هم آن طرفمان باشند، پرنده‌ها هم آن طرفمان باشند، اوضاع این طور باشد، باد در تسخیر ما باشد. این حرف‌ها چیست؟! این مسائل چیست؟! ما نمی‌توانیم دو نفر را اداره کنیم، حالا بلند شویم حکومت ربع یا نصف کره ارض را خدا به ما بدهد! لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي؛ برای غیر من سزاوار نیست، چرا؟ چون این حکومت از ناحیه توست. در حالی که مردم عادی حکومت را با قهر و غلبه و دروغ و تهمت می‌گیرند و اخذ می‌کنند. آنها پیغمبر نیستند! این معناست.

اما نکته‌ای که در اینجا هست، نسبت به روایت امام صادق که آخر همه می‌رود این است: جناب حضرت

---

[1] بحارالانوار، ج ٦٩، ص ٥٢، باب فضل الفقر و الفقراء ... انتشارات اسلامیه (... و ذلک لما أُعطی من الدنیا)

سلیمان، درست است این حکومت حکومتی است که از ناحیه خداست البته اگر این روایت نبود ما این حرف را نمی‌زدیم‌ها! چون کلام امام صادق هست الان ما این برداشت را می‌کنیم، اگر او نبود ما نمی‌دانستیم مسئله چیست، اطلاع نداشتیم. ولی چون امام صادق می‌فرماید، نکته در اینجاست درست است که این حکومت حکومت عدل است. شما که از خدا تقاضای حکومت کردی برای این است که اقامه عدل کنی، برای این است که ظلم را از بین ببری، برای این است که پرچم لااله‌الاالله به دست شما در سراسر کره زمین برافراشته بشود، اینها همه به جای خود محفوظ، و درست هم هست و همین طور هم هست و یقیناً هم همین طور بوده و همین کار را هم حضرت سلیمان کرد. شرک را از بین برد، به کشورها لشکرکشی کرد، همه حکومت‌ها را برانداخت و همه افراد را مسلمان کرد و موحد کرد و پرچم توحید را در همه جا برافراشت و فقط مقصد و غایت او و هدف او فقط اعلاء کلمه توحید بود. اینها درست. ولی صحبت در اینجا این است که آیا تو از خدا خواستی یا خدا به تو داد؟ این نکته هست!

حضرت سلیمان از خدا این را خواست و تقاضا کرد که ملك بدهد. شاید، شاید این طور به نظر ما می‌آید، مسئله را این طور توجیه می‌کنیم شاید اگر حضرت سلیمان از خدا این تقاضا را نمی‌کرد، خدا حضرت سلیمان را بر همان حال خودش و بر همان موقعیت خودش باقی می‌گذاشت! برای خدا چه‌اشکال دارد؟! چه ایرادی دارد؟! بخواهد حکومت می‌دهد. ... تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ ... آل‌عمران، ٢٦ بخواهیم می‌دهیم. خدا به حضرت سلیمان گفت این حکومت را بگیر همان‌طور که امیرالمؤمنین مالك اشتر را صدا زد گفت: بیا برو به طرف مصر یا همان‌طوری که سلیمان را صدا زد و گفت برو به سمت مدائن، این طور بود؟ یا حضرت سلیمان خواست؟ گرچه حضرت سلیمان به مقام نبوت و به مقام رسالت رسیده و گرچه ادعای او حق است و هیچ جنبه نفسانی و کدورت و اعتبار و خلط و مزج در نفس حضرت سلیمان وجود ندارد. حضرت سلیمان معصوم است، مقام عصمت دارد. اما حضرت سلیمان تقاضا کرد یا خدا داد؟ همین قضیه است! به خاطر همین، باید آخر سر تشریف ببرید! انبیا که رفتند، حالا نوبت شماست! مسئله، مسئله ظلم نیست، مسئله جرم نیست.

صحبت خیلی دقیق است ها رفقا! خیلی مسئله دقیق است. حضرت سلیمان می‌خواهد اقامه عدل کند و اعلاء کلمه توحید کند و خود را مظهر این ظهور الهی دربیاورد تا به دنیا بگوید کسی که مظهر بخواهد قرار شود این طور است. ولی تقاضا از طرف که بود؟ خلاصه بیش از این دیگر ما مطلب را گسترش ندهیم.

ماه رجب نزدیک است و رفقا به اهمیت این ماه وقوف کامل دارند و همان‌طوری که اطلاع دارند خصوص ماه رجب از تمام ماه‌های دیگر، از یازده ماه دیگر، یک فضیلت خاص دیگری دارد و همیشه بزرگان

همین‌طور مرحوم آقا رضوان اللّه علیه تا آن جایی که بنده به یاد دارم قبل از ورود در ماه رجب برای شاگردان و تلامذه خودشان صحبت می‌کردند و نسبت به ماه رجب تأکید می‌ورزیدند و حساب جدایی برای این ماه نسبت به سایر ماه‌ها در نظر می‌گرفتند. حتی یادم است در بعضی از این مجالس فرمودند که: بزرگان راه و اولیای الهی از ماه‌ها قبل مراقبه خودشان را بیشتر می‌کردند و مجاهده خودشان را بیشتر می‌کردند، توجه خودشان را بیشتر می‌کردند، کمتر صحبت می‌کردند، کمتر مطالب بیهوده می‌گفتند. مطالب بیهوده که آنها نمی‌گفتند ولی بالاخره مطالبی که حالا چندان ضرورتی هم ندارد کمتر اینها را می‌گفتند تا اینکه توجه آنها به نفس بیشتر شده و تمرکز آنها بیشتر شده باشد و از تشتت و افتراق دورتر باشند و به تجمع و جمعیت و اجتماع نزدیک‌تر باشند. بیشتر در خودشان باشند تا اینکه به مسائلی دیگر بخواهند فکر کنند.

ورود در ماه‌های حرام و ماه‌هایی که مورد عنایت و لطف خاص پروردگار است آدابی دارد، شرایطی دارد. شما وقتی‌که به دیدن یک نفر می‌روید با همان لباسی که در منزل است که نمی‌روید. لباس می‌پوشید، حمام می‌روید، عطر می‌زنید، خودتان را آماده می‌کنید، چه صحبت کنید، چگونه تکلم کنید. ماه رجب هم از دیدگاه اولیاء الهی یک همچنین خصوصیتی دارد.

لذا می‌فرمودند: بهترین کار برای سالک این است که قبل از ماه، توبه کند، غسل توبه و غسل استخاره و بعد از دو رکعت نماز سر به سجده بگذارد و صد مرتبه **استَخیرُاللّه بِرَحمَتِهِ** بگوید. یعنی خدایا من خودم را برای ورود در این ماه می‌خواهم آماده کنم، دست و پای خودم را می‌خواهم جمع کنم، وضع خودم را می‌خواهم درست کنم و حساب خودم را می‌خواهم با تو تصفیه کنم، و به عنوان یک عبد.

در یک جایی بودیم رفقا از من سؤال کرده بودند آقا! بهترین چیز برای ماه رجب چیست؟ گفتم: من همان را عرض می‌کنم که بزرگان فرمودند. بهترین چیز این است که انسان خود را از خود بیرون بیاورد، از خودیت بیرون بیاورد و به عنوان یک عبد باشد و اراده خود را تسلیم اراده پروردگار کند و اختیار خود را تسلیم اختیار پروردگار کند. هر کاری می‌خواهد انجام بدهد، قبل از اینکه می‌خواهد انجام بدهد، اول ببیند که او چه می‌خواهد، بعد انجام بدهد. هر فکری که می‌خواهد برای او بیاید اول ببیند او چه رضایت دارد بعد راجع به آن فکر کند. هر اقدامی که می‌خواهد بکند، اول یک جنبه اتصال و ارتباط به او را در نظر بگیرد و بعد نسبت به این قضیه اقدام کند. این مقام عبودیتی است که خداوند اگر توفیق بدهد به بنده‌ای می‌تواند حظّ بیشتر و نصیب بیشتری را ببرد.

روزه در ماه رجب بسیار مستحب است، برای افرادی که می‌توانند هر روز را روزه بگیرند هر روز را بگیرند. اگر مزاجشان، استعدادشان، قواشان آمادگی این را دارد، چه بهتر! اگر نه، یک روز در میان، اگر نه، دو روز در میان و اگر نه، هفته‌ای یک مرتبه. علی‌کل‌حال، هر شخص به مقدار سعه و به مقدار توانش روزه بگیرد.

در روایت داریم بزرگان و اولیاء الهی، ائمه علیهم السّلام، رسول خدا بخصوص اصلا این سه ماه را پشت سر هم به هم وصل می‌کردند، از ماه رجب تا ماه رمضان را از نظر روزه به هم وصل می‌کردند. و اگر کسی نمی‌تواند روزه بگیرد مستحب است که به جای آن، صد مرتبه در هر روز این ذکر **سُبحانَ الإلهِ الجلیل سُبحانَ مَن لا ینبَغی التَّسبیحُ الّا لَهُ سُبحانَ الأَعَزِّ الأَکرَم سبحانَ مَن لَبِسَ العِزَّ وَ هُوَ لَهُ اهلٌ**[1] این را بخواند خداوند ثواب روزه را به او می‌دهد.

رفقا از رعایت آداب و خصوصیات ماه رجب غفلت نکنند که این مأدبه الهی و سفره‌ای که خداوند متعال برای بندگان خاص خودش در این ماه قرار داده است در سایر ماه‌ها نیست. این، حکم خاص به خودش را دارد. تأثیرهایی که به واسطه فیوضات الهی در این ماه می‌آید با فیوضات در ماه‌های دیگر تفاوت دارد. انگار یک جنبه توحیدی قوی‌تری در این ماه و تجلیات قوی‌تری وجود دارد که برای قطع تعلقات، این ماه‌تأثیر بسیار زیادی دارد. مراقبه را بیشتر کنید، صحبت کمتر کنید، در حد ضرورت مسائل را مطرح کنید. از توجه به مسائل زائد که چندان نفعی به حال ما ندارد، اخبار، این طرف چه می‌شود، آن طرف چه می‌شود، بالا چه می‌شود، دیدن‌ها، مسائل، ظواهر، آداب، رفت و آمدهای بیجا، ارتباطهای بیجا که فقط غیر از اتلاف وقت و تشویش اذهان و اضطراب خاطر ثمره‌ای ندارد، انسان پرهیز کند.

حال که مسئله به دست ما نیست و ما که کاری نمی‌توانیم انجام دهیم، و ما که نمی‌توانیم تأثیری بگذاریم، اقلًا به خودمان بپردازیم! جداً ها! واقعاً حالا ما ببینیم آنجا چه خبر شده، آنجا چه شده، ما چه کار می‌توانیم بکنیم؟! غیر از اینکه فکرمان، ذهنمان با این مسائل به تشویش و اضطراب بیفتد و برای ورود و نفوذ جلوه‌های الهی، قلب آرام و ضمیر مطمئن لازم است. وقتی‌که یک نفر می‌خواهد بیاید با شما صحبت کند، اگر حواسش جای دیگر باشد، دنبال بدهکاری و دعوا و مرافعه‌هایی که کرده، می‌گویید آقا! حواست کجاست؟! من دارم ... نمی‌گوییم؟! حواست کجاست؟! می‌شنوی یا نمی‌شنوی؟! می‌گوید آقا! ببخشید! ببخشید! می‌گوییم آقا! مگر ما اینجا بی‌کاریم؟! داریم حرف می‌زنیم شما حواست یک جای دیگر است. اول برو فکر خودت را صاف کن، خودت را از اضطراب بیرون بیاور تا بعد بفهمی من چه می‌گویم! نمی‌گویید؟! اگر مطلب، علمی باشد، دقیق باشد، قابل فهم باشد، شما یک مسئله ریاضی را می‌توانید با فکر ناراحت حل کنید؟! یک معادله را می‌توانید با فکر مشوش حل بکنید؟! نمی‌شود! در فیوضات الهی هم شرطش قلب آرام و نفس صاف است. قلبی که در اضطراب است فیض الهی در آن نمی‌آید که نمی‌آید! می‌آید رد می‌شود به یکی دیگر می‌خورد. در قلبی که در افکار غیرصحیح و غیرواقعی دارد دور می‌زند، آن فیض می‌آید و رد می‌شود.

---

[1] مفاتیح الجنان، ص ۱۳۲؛ فصل اول در فضیلت و اعمال ماه رجب. المراقبات، ص ۸۷.

نمی‌ایستد! گیرنده وجود ندارد، فرستنده هست گیرنده نیست! نمی‌گیرد! پس باید شرایطش را آماده کرد، موانع را از سر راه برداشت، تا اینکه انسان بتواند فیض بیشتری ببرد.

از خداوند طلب می‌کنیم که خدا این ماه را بر ما مبارک گرداند و ما را مستعد برای ادراک فیوضات قرار بدهد و در تحت ولایت و عنایت و الطاف صاحب مقام ولایت کبری، حضرت بقیةاللَه فی‌الارضین ارواحنا لتراب مقدمه الفدا که هر چه می‌رسد از ناحیه نفس آن حضرت می‌رسد، بدون بروبرگرد، خداوند معدات را برای ما فراهم و موانع را از سر راه ما بردارد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد